[illegible]
۸۷،۵،۱



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی	خطی
۱۹۰۳۶	

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب: نحو

مؤلف:

مترجم:

شمارهٔ قفسه: ۱۹۰۳۶

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب: ۲۱۰۲۰۱

خطی | کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی | ۱۹۰۳۶

۱۹۰۳۶

۲۱۰۲۰۱

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب نحو
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۹۰۳۶
شماره ثبت کتاب ۲۱۰۲۰۱

خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۹۰۳۶

۱۹۰۳۶
۲۱۰۲۰۱

معرب مبنی مبنیات اقسام مبنی
اعراب
اقسام اعراب علامات اعراب
عامل اقسام عامل

١ اقسام اسم فعل حرف

٢ معرب مبنی ... [illegible]

٣ مرفوعات منصوبات مجرورات توابع اعراب فعل

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی

مفرد مرکب اسم جمع اسم جنس اسم جنسی جمع مفرد تثنیه جمع مذکر مؤنث صحیح معتل

لازم متعدی امر مضارع ماضی ۸ غیر منصرف معرفه نکره اسم معنی اسم عین ظاهر مضمر

اقسام عامل معرب مبنی حروف مشترک اسم وفعل حرف مختص ۸ غایب مخاطب متکلم جمع تثنیه مفرد مؤنث مذکر

اقسام مبنی اعراب بحرکه ۳ اعراب بحروف ۳ قسمت کردن علامات اعراب بر کلمات معربه

صراح [illegible]

آیت کتب [illegible]

نفس
صوت جنوی
لفظ ابدار
قول مستعمل
مفرد بهمل مرکب
کلم حرف کلام غیر کلام
اسم فعل خبر انشا
جمله شرطیه
جمله منفصله

اسم
جزئی کلی
ذاتی عرضی لازم عرضی مفارق
[illegible]

نفس
صوت نفس مجری
لفظ صوت ابدار
قول لفظ مستعمل لفظ [illegible]

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی
...6

هو

نحو فارسی

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه هر نفسی که از دهان بر آورند و تکیه کند بر مخرج
آوازی شود که عرب آن را صوت گویند پس اگر مشتمل
باشد بر حروف آن را لفظ گویند پس لفظ آوازی
بود که مشتمل باشد بر حروف تهجی پس اگر لفظ معنی دار
باشد او را لفظ مستعمل گویند و اگر بی معنی باشد موضوع
او را لفظ مهمل گویند. و لفظ مستعمل را اگر یکی است
و واحد است او را کلمه گویند و کلمه بر سه قسم است
یا اسم است مثل رجل که بمعنی مرد است و یا فعل است
مثل ضرب که بمعنی زد بود یا حرف است چون فی
که بمعنی در است اما اسم بر چندین قسم است
یا سه حرفی است مثل رجل یا چهار حرفی است مثل جعفر
یا پنج حرفی است مثل سفرجل و غیره یا مثل کی است?

نحو فارسی

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه کلام عرب خالی ازین سه قسم نیست اسم است
یا فعل یا حرف اسم عبارت است از کلمه که دلالت
کند بمعنی از معانی بی آنکه کلمهٔ دیگر با او ضم
شود وان معنی مقترن بیکی از سه زمان نباشد
یعنی زمان ماضی و حال و مستقبل که زمان گذشته
و زمان کنون و زمان اینده باشد مثل زید و ضرب
و ضارب که هر یکی ازینها دلالت میکند بر معنی
بی اینکه کلمه دیگر با او باشد چنانکه زید دلالت
میکند بر شخص معین و بس و ضرب دلالت میکند
بر زدن و بس و ضارب دلالت میکند بر معنی زننده
و بس فعل عبارت است از کلمه که دلالت کند

بر معنی از معانی بی آنکه کلمهٔ دیگر با او ضم
شود وان معنی مقترن بیک زمان از ان
سه زمان باشد مانند ضرب که دلالت می کند
بر زدنی که مقترن است بزمان گذشته
یعنی واقع است در زمان گذشته و مثل
یضرب که دلالت میکند بر زدنی که واقع می شود
در زمان حال یا اینده و همچنین کلمه اضرب
پس فرق میان اسم و فعل ان است که اسم دلالت
بر زمان ندارد و فعل دارد حرف عبارت
از کلمه است که دلالت نکند بر معنی از معانی
بی اینکه کلمهٔ دیگر با او ضم شود مثل کلمه من و
الی که هیچ دلالت ندارند بر معنی از معانی

تا کلمه دیگر با ایشان ضم نکنی مثل البصرة بالکوفه
چنانکه میگوئی سِرْتُ مِنَ البَصْرَةِ اِلَی الکُوفَةِ
یعنی سیر کردم از بصره تا کوفه و بدانکه ادبا
عرب چند علامتی ذکر کرده اند برای شناختن
اسم و فعل حرف تا خوب جدا و ممتاز شود
هر یکی از انها از یکدیگر و اینجا علامتی چند
از انها ذکر کنیم که از برای مبتدی بس باشد
علامات اسم جر (دخول جر) است و تنوین و الف و لام
و خبر دادن از او یعنی هر کلمه که حرف جر
در اول او در کلام عرب داخل شود و ان
کلمه مأول بکلمه دیگر نباشد یعنی ان معنی
که این کلمه از برای او وضع کردند مراد باشد

علامات اسم

ازین

ازین کلمه پس ان کلمه اسم خواهد بود مانند
کلمه اسم در بسم الله و کلمه رب در برب الناس
پس اگر ان کلمه که حرف جر بر او داخل شده باشد
مأول بکلمه دیگر باشد یعنی ان معنی موضوع له
از ان کلمه مراد نباشد اسم بودن او ظاهر نمیشود
بدخول حرف جر مثل الباء مِنْ ضَرَبَ مفتوح یعنی
حرف باء از کلمه ضَرَبَ مفتوح است زیرا که لفظ
مِنْ که حرف جر است بر ضَرَبَ که فعل ماضی است
داخل شد، اما مراد از ضَرَبَ در اینجا معنی
فعل نیست بلکه مراد لفظ اوست پس ضَرَبَ
مأول است بهذا اللفظ و مثل عجبت من ان
تنکر یعنی عجب دارم از انکه تو انکار کنی

که حرف جر که مِنْ است بر حرف نصب که أَنْ آست
داخل شده اما مراد از مجموع آن تنکو لفظ
انکار است یعنی عَجِبْتُ مِنْ اِنکارِکَ یعنی عجب
دارم از انکار تو پس ظاهر کردید از ین کلام که حرف
جر داخل نمیشود مکر بر اسم یا بی تاویل مثل بزید
یا با تاویل مثل مِنْ ضَرَبَ و مِنْ أَنْ در ان دو
مثال مذکور و هر کلمه که الف و لام بر او داخل ال
شود نیز ان کلمه اسم است مانند الرَّحمنِ الرَّحیم
و هر کلمه که تنوین در اخرش ملحق شود پس
ان کلمه اسم است مانند رجلٌ و مرةٌ و هر
کلمه که خبر داده شود از و بیک خبری و مراد از ان
کلمه کلمهٔ دیکر نباشد ان کلمه نیز اسم خواهد بود

مثلا تاء مضموم از ضَرَبْتُ اسم است زیرا که خبر
داده از و که ضرب از و حاصل شد و هم چنین
کلمه ایاک از ایاکَ نعبد اسم است زیرا که خبر داده
از کلمه ایاک که عبادت تو از برای او واقع میشود
و بس پس اکر خبر داده شود از کلمه که تاویل باشد
بکلمه دیکر ان کلمه اسم نخواهد بود مانند ضَرَبَ فعلٌ
و مِنْ حرفٌ یعنی کلمه ضَرَبَ فعل است و کلمه مِنْ
حرف است زیرا که خبر داده از ضَرَبَ که او فعل است
و از مِنْ که او حرف است اما هر یک از ضَرَبَ و مِنْ
در اینجا مأول اند بهذه الکلمة پس ظاهر شد که خبر
داده نمیشود مکر از اسم یا بی تاویل یا با تاویل و بدان
که هر یک از ین علامات مذکوره یافت نمیشود در هر اسمی

که باشد مکوبت علامت که آن خبر دادن از وست
که او در جمیع اسما متحقق میتواند شد و اما باقی
علامات این چنین نیستند مثلا حرف جر بر بعضی
اسما ضمایر داخل نمیشود مانند هو و ایاک و تا ضربت
و الف و لام بر اسم علم مثل زید و بغداد و بر اسم
مضاف مثل غلام در غلام زید و بر جمیع اسماء
ضمایر داخل نمیشود و تنوین بر اسم معرف بالالف واللام
مانند الرحمن و السلام و بر اسم مضاف مثل غلام در
غلام زید و بر جمیع اسما ضمایر داخل نمیشود علامات فعل
علامت فعل آن است که تا تانیث ساکنه یا یا مونثه
مخاطبه باو ملحق تواند شد یا آنکه کلمه لم را براو داخل
توان کرد مثل قالت و تقولی و قل چنانچه اگر خواهی

چنانکه اگر خواهی که از مونث خبر دهی قالت و تقولین و لم تقل
میگوئی و اگر خواهی که زن را امر کنی میگوئی قولی و هم چنین در
ضربت و تضرب و اضرب و ضربت و تضربین و لم تضرب و
اضربی میگوئی علامات حرف نشانه حرف آن است که علامات اسم و علامات
فعل بر او داخل نشود مثل کلمه فی و هل و لم که هر یک از علامات فعل
و اسم را بر ایشان داخل نکرده اند چنانکه ظاهر میشود بعد از تتبع
کلام ایشان و اگر خواهی که آنچه مذکور شد خوب حالی تو شود در وقت
خواندن قرآن یا صحیفه کامله ملاحظه کن و ببین که علامات
اسم بر کدام کلمه داخل میشوند و علامات فعل در کجا یافت میشوند
و در کدام کلمه هیچ یک از آن علامات یافت نشود اما اگر در بعضی
مواضع بکلمه ببر رسد که علامت اسم و علامت فعل نداشته باشد
حکم نباید کرد بحرفیت آن کلمه تا مستحضر تو نشود که آن کلمه در هیچ جا یکی
از آن علامات مذکوره در او یافت نمیشود مثلا کلمه رب در رب
العالمین اگر چه از این علامات مذکوره از برای اسم خالیست اما در قول اعوذ

بو ب الناس خالی نیست پس حکم باید کرد که کلمه ب در همه جا است
و مثل کلمه قل در قل هو الله احد و قل اعوذ از علامة فعل خالیست اما
در این فعولی الی نذرت خالی نیست پس اگر کسی ملاحظه
سورة فاتحه بکند می یابد که چهار فعل و شش حرف بغیر
از حروف تعریف و حروف مضارعه دارد و باقی کلمات ان سوره
کو یمه همه اسمند و اگر ملاحظه سوره توحید کند می یابد
که چهار فعل و شش حرف بغیر از حروف تعریف و حروف
مضارعة دارد و باقی کلمات ان سوره کو یمه همه اسمند

فصل در اقسام اسم

بدانکه اسم یا صحیح است یا معتل و صحیح انست که اخرش
الف و یاء ماقبل مکسور نباشد مثل زیدٌ و ظبیٌ و
دلو و معتل ان است کنا حرش الف باشد مانند عصا
و فتی و انرا مقصور خوانند یا اخرش یاء ماقبل مکسور باشد مثل
قاضی و داعی و این را منقوص کویند تقسیم دیگر اسم یا مذکر است

یا مونث و مذکر آنست که موضوع از برای
حیوان مونث نباشد و علامت تانیث
نداشته باشد مانند رجل و جمل و کتاب
و مونث آنست که موضوع باشد از برای
حیوان مونث مثل زینب و فرس و ناقه
و این را مونث حقیقی و معنوی نیز کویند
یا انکه علامت تانیث داشته باشد و آنرا
مونث لفظی کویند و کاه باشد که اسم هم
تانیث لفظی و هم معنوی داشته باشد
مثل ناقة و امراة و حبلی و علامات تانیث
در اسم ظاهر سه اند اول تائیست که در حالت
وقف ها میشود و بصورت ها نیز نوشته

میشود و ماقبل او مفتوح باشد و این تا اگر
موجود باشد در اسم مثل طلحة و امرأة و اگر
مقدّر باشد مثل عین و عقرب آن اسم مؤنث
خواهد بود اما آن اسمی که تاء تانیث در او
ظاهر نباشد از مؤنث سماعی میگویند
و طریق شناختن او آنست که عربان در وقتی که
فعل را با او اسناد کنند آن فعل را مؤنث
میسازند مثلا اگر آمدن را اسناد کنند بعقرب
جاءت العقرب میگویند یا آنکه در وقت
که او را تصغیر کنند تاء تانیث در آخرش
ملحق میسازند مثل عُیَیْنَة که مصغّر عین است
دویم الف مقصوره بشرطی که این الف در

الف مقصوره

الف اینها تانیث بود

۳	۲	۱
فَعَلَى	فُعْلَى	فُعَلَى
جَمَزَى	حُزْوَى	شُعَبَى

اسم چهار حرفی باشد و بر وزن فُعَلَى بضم
فا و فتح عین باشد مثل شُعَبَى یا فُعْلَى بضم فا
و سکون عین مثل حُزْوَى یا فَعَلَى بفتح فا و
عین باشد مثل جَمَزَى زیرا که هر کلمه از کلام
عرب که برین وزن باشد الف آن الف
تانیث است اما اگر آن اسم چهار حرفی بر
وزن فَعْلَى بفتح فا و سکون عین باشد مثل
فتوی و دعوی و ارطی و علقی حکم نمیتوان
کرد که الف او الف تانیث است مگر وقتی که
مشخص شود که آن الف الف الحاق نیست
زیرا که الف الحاق در این وزن نیز میباشد
و تشخیص کردن او بتاء تانیث میشود که

اگر عربان تا، تانیث را بر آن کلمه داخل نمیسازند
آن الف الف تانیث خواهد بود مانند
فتوی و دعوی و اگر داخل میسازند آن
الف الف الحاق خواهد بود مثل ارطی و
علقی زیرا که عربان ارطاة و علقاة نیز میگویند
و اگر آن اسم چهار حرفی بر وزن فعلی باشد
بکسر فا، و سکون عین مانند ضیزی و دفلی
و کیضی و معزی پس حکمش حکم فعلی خواهد
بود پس الف ضیزی و دفلی الف تانیث است
و الف کیظی و معزی الف الحاق است زیرا که
عربان کیظاة و معزاة گفته اند و همچنین اسم
پنج حرفی یا شش حرفی بر هر وزن که باشد

الف تانیث و الف الحاق در او میباشد و حکم
انها مثل حکم آنهاست مثلا الف حباری و
حبولدی الف تانیث است و الف حبنطی
و قبعثری الف الحاقست **قسم** الف ممدوده است
و آن الف از برای تانیث خواهد بود در هر کلمه
که بر وزن یکی ازین کلمات باشد صحرا، رحا،
سیرا، سابیا، کبریا، عاشورا، براکا، بروکا،
عقربا، خنفسا، اصدقا، زمکا، و بدانکه هر اسم
ممدود که بر وزن فعلا، بکسر فا، و سکون
عین مثل علبا، باشد یا فعلا، بضم فا و فتح عین
مانند قوبا، الف او الف تانیث نیست بلکه
الف الحاقست **تقسیم دیگر** هر اسمی که باشد

بیان مفرد و تثنیه و جمع و اسم تثنیه و اسم جمع و اسم جنس

یا مفرداست یا تثنیه یا جمع یا اسم تثنیه یا اسم
جمع یا اسم جنس و مفرد اسمیست که دلالت داشته
باشد بر یک عدد و بس مانند زید و هند
و رجل و امراة و تثنیه اسمیست که دلالت
داشته باشد بر دو عدد و بس و در آخرش
الف و نون مکسوره یا یاء ما قبل مفتوح و
نون مکسوره زیاد کرده باشند مثل الزیدان
ضاربان الامراتین القایمتین وجمع اسمیست
که دلالت داشته باشد بر زیاده از دو
عدد و مفرد از جنس خود داشته باشد
وآن بر دو قسم است جمع تصحیح و او را سالم
نیز میگویند و جمع تکسیر و این را غیر سالم نیز

میخوانند

میخوانند اما جمع مذکر سالم آنست که در
آخر او واو ساکن ما قبل مضموم و نون
مفتوح باشد مثل زیدونَ و ضاربونَ
یا یاء ساکن ما قبل مکسور و نون مفتوح باشد
مثل زَیدِینَ و ضارِبِین و این در اسم غیر مقصور است
و اما در اسم مقصور مثل مُصطَفَی پس ما قبل
واو و یا هر دو مفتوح خواهد بود مثل
مصطفَون و مصطفَین و اما جمع مؤنث سالم
آنست که در آخرش الف و تا زیاده کرده باشند
مثل الزینباتُ الحسناتُ فی الحماماتِ وغیر
اینها از ان اسما که دلالت کنند بر زیاده از دو
عدد و مفرد از جنس خود داشته باشند

هم جمع تکسیراند یا جمع مفرد مذکراند مثل رجال
که جمع رجل است وکُتُب که جمع کتاب است
یا جمع مفرد مؤنث اند مثل ضوارب که جمع
ضاربه است وافراس که جمع فرس است و
واسم تثنیه اسمیست که دلالت کند بر دو
عدد و بس بی آنکه چیزی را در آخر او زیاد
کرده باشند مانند شفع واثنان وکلا و
کلتا واسم جمع آنست که دلالت کند بر زیاده
از دو عدد بشرط اینکه مفرد از جنس خود
نداشته باشد مانند قوم ورهط ونسوه
واولو وعشرون واسم جنس آنست که دلالت
کند بر یک عدد و بر دو عدد و بر زیاده از دو

بر

عدد نیز میکند مثل تمر وکماة زیرا که لفظ تمر
بر یک خرما صادق میشود و بر دو خرما و
زیاده از دو خرما نیز صادق میاید واما
اهل نحو در اکثر جاها خصوصا در بحث اعراب
لفظ مفرد را بر اسمی که علامت تثنیه وجمع
نداشته باشد اطلاق میکنند اعم از ین که
بر یک عدد یا زیاده از یک عدد صادق
باشد پس اسم تثنیه واسم جنس واسم جمع
بنا بر این همه داخلند در مفرد واقسام بسه
قسم منحصر میشوند مفرد وتثنیه وجمع و
بدانکه لفظ اسم مفرد یا مفرد است یا مرکب و
مفرد آنست که از دو کلمه مرکب نشده باشد

بیان ترکیب

مثل زید و مرکب آنست که از دو کلمه ترکیب
یافته باشد مثل معدیکرب و ترکیب بر سه
قسم است اسنادی و اضافی و مزجی زیراکه
این دو کلمه که اسم مفرد از ایشان مرکب شده
اگر قبل از ترکیب در میان ایشان نسبت
اسنادی بوده است مثل شاب قرناها (سفید شد دو طرف سرش)
آنرا ترکیب اسنادی میگویند و اگر در میان
ایشان نسبت اضافی بوده است مثل ابن
عباس و ابو صالح و ابو طالب آنرا ترکیب
اضافی میگویند و اگر در میان ایشان
نسبتی دیگر غیر این دو نسبت مثل نسبت
عطف در خمسة عشر که اصل او خمسة و

علمای انشائی گویند مرکب اسنادی زید قائم است

عشر یا آنکه در میان ایشان هیچ نسبتی نبوده
باشد مثل بعلبك و معدیکرب و سیبویه
آنرا ترکیب مزجی میگویند تقسیم دیگر اسم یا
ظاهر است یا مضمر ظاهر آنست که دلالت
بر غایب یا مخاطب یا متکلم نداشته باشد
مثل زید و رجل و مضمر آنست که دلالت
کند بر غایب مثل هو یعنی او و ایاه یعنی
او را یا مخاطب مثل انت یعنی تو و ایاك
یعنی تو را یا متکلم مثل انا یعنی من و نحن یعنی ما
یا ما ها و ایانا یعنی ما را پس هر یکی از غایب
و مخاطب و متکلم یا مذکر است یا مؤنث
و هر یکی از این شش یا مفرد است یا تثنیه یا

بیان ضمایر

	غایب مذکر	غایب مؤنث	مخاطب مذکر	مخاطب مؤنث	متکلم مذکر	متکلم مؤنث
مفرد	هُوَ	هِيَ	اَنتَ	اَنتِ	انا	
تثنیه	هما		انتما		نحن	
جمع	هُمْ	هُنَّ	اَنتم	اَنتنّ		

یا جمع بس این هجده معنی اند والفاظی که از برای
اینها وضع کرده شده دوازده اند زیرا که
لفظ انا از برای متکلم وحده وضع کرده اند
یعنی متکلم مفرد خواه مؤنث وخواه مذکر
ولفظ نحن از برای متکلم مع الغیر وضع کرده اند
خواه که آن غیر یکی باشد وخواه که آن متکلم
مذکر باشد یا مؤنث ولفظ هما از برای
تثنیه غایب خواه مذکر وخواه مؤنث و
لفظ انتما از برای تثنیه مخاطب خواه مذکر
وخواه مؤنث وباقی الفاظ هر لفظی را از
برای یک معنی وضع کرده اند وآنها اینست
هو از برای مفرد مذکر غایب هي از برای مفرد

زیاده از یکی باشد

مؤنث غایبه هم از برای جمع مذکر غایب
هنّ از برای جمع مؤنث غایبه انتَ از برای
مفرد مذکر مخاطب انتِ از برای مفرد مؤنث
مخاطبه انتم از برای جمع مذکر مخاطب انتنّ
از برای جمع مؤنث مخاطبه واینها همه ضمایر
رفع اند که در محل رفع واقع میشوند وبس
ودر محل نصب وجر واقع نمیشوند ودوازده
ضمیر دیگر از برای آن معانی بهمان طریق مذکور
وضع کرده اند وآن ایای وایانا وایاكَ و
ایاكما وایاكم وایاكِ وایاكن وایاه وایاهما
وایاهم وایاها وایاهن واینها همه ضمایر نصب اند
ودر محل رفع وجر واقع نمیشوند تقسیم ضمیر

بدانکه ضمیر یا متصل است یا منفصل و منفصل
آنست که در ابتدای حرف زدن و اول سخن
گفتن واقع شد مانند آن ضمایر گذشته
چنانکه میتوان گفت انا قایم و ایاک نعبد و
ضمیر متصل نه چنان است یعنی در ابتدای
حرف زدن واقع نتواند شد مانند تاء
ضربتُ و کاف اکرمتُکَ زیرا اگر تُ ضربَ و
کَ اکرمتُ نمیتوان گفت یعنی اگر گفته
شود معنی ضربتُ و اکرمتُک نمی بخشد بلکه
بمعنی خواهد بود و این نیز دو قسم است
مخصوص است بمحل رفع و غیر مخصوص اما
مخصوص پس آن تاء مضموم از برای متکلم

	غایب		مخاطب		متکلم	
	مذکر	مؤنث	مذکر	مؤنث	مذکر	مؤنث
مفرد			تَ	تِ	تُ	
تثنیه	ا		تما			
جمع	و	ن	تم	تنّ	نا	

وحده مثل ضربتُ و این تاء بمنزلهٔ میم زدم است
و تاء مفتوح از برای مفرد مذکر مخاطب
مثل ضربتَ و تاء مکسور از برای مفردهٔ
مخاطبه مثل ضربتِ و این دو تاء بمنزلهٔ
یای زدی است و تما از برای تثنیهٔ مخاطب
مذکر و مؤنث و تم از برای جمع مذکر مخاطب
و تنّ از برای جمع مؤنث مخاطبه و این سه
لفظ بمنزلهٔ اید است در زده اید و الف
از برای تثنیهٔ غایب مذکر و مؤنث و
واو از برای جمع مذکر غایب و نون از برای
جمع مؤنث غایبه مثل ضربا و ضربوا و ضربن
و اینها بمنزلهٔ اند است در زده اند و از برای

مفرد مذکر غایب و مفردهٔ مؤنثه غایبه
ضمیر متصل مرفوع وضع نکرده اند و از استتار
میکویند یعنی پنهانست و پیدا نیست و اگر
خواهند که از ان تعبیر کنند ضمیر منفصلی را
که موافق معنی اوست بیاورند چنانکه میکویند
در ضَرَبَ ضمیر مستتری هست و بلفظِ هُوَ
مقدراست و در ضَرَبَتْ ضمیر مستتری هست
و بلفظ هِیَ مقدراست پس ظاهر شد که ضمیر
مرفوع متصل یا بارز است یعنی ظاهر و
پیداست مثل تاء ضَرَبْتُ یا مستتر است مثل
ضمیر ضَرَبَ و ضَرَبَتْ و این تاء ساکنه که در ضربت هست
حرفست و علامت تانیث است و ضمیر نیست

وهمچنین

	غایب مذکر	غایب مونث	مخاطب مذکر	مخاطب مونث	متکلم مذکر	متکلم مونث
مفرد	هُ ش	ها	كَ	كِ مثلك	ی م	
مثنیه	هما		كما		نا مان	
جمع	هم شان	هنّ	كم مان	كنّ		

وهمچنین تاء ضَرَبْنَا **و اما ضمایر متصله** که غیر مخصوص
برفع پس آنها دو قسم است قسم اوّل آنست که
مشترک باشد در رفع و نصب و جرّ و آن
لفظ نا که از برای متکلم مع الغیر است که در
محل رفع واقع میشود مثل ضَرَبْنَا و در محل
نصب و جرّ نیز واقع میشود مثل اِنَّنَا و
بِنَا و این لفظ در ضَرَبْنَا بمنزله ایم است در
زده ایم قسم دویم آنست که مشترک باشد
در نصب و جرّ و بس و آن یاء است از برای متکلم
وحده است مثل اِنِّی و بِی و کاف مفتوح از برای
مفرد مذکر مخاطب است مثل اِنَّکَ و بِکَ و کاف
مکسور از برای مفردهٔ مخاطبه است مثل اِنَّکِ

وبكَ وكما از براي تثنية مخاطب و مخاطبه
مثل انكما وبكما وكم از براي جمع مذكر مخاطب
مثل انكم وبكم وكنّ از براي جمع مونث
مخاطب مثل انكنّ وبكنّ وه از براي مفرد مذكر
غايب مثل ضربتُه وبه واين ه مضموم ميباشد
الّا در وقتي كه ماقبل او ياء ساكن يا حرف
مكسور كه دران وقت مكسور ميباشد
مثل عليهِ وبهِ وها از براي مفرده مونثه
غايبه مثل ضربتُها وبِها واين دو لفظ در
ضربتُه وضربتُها بمنزلهٔ شين است در زد مش
وهما از براي تثنيه غايب خواه مذكر و
خواه مونث مثل الزيدان يا المسلمات

بيان اسم ذات واسم معنى وصفت

ضربتُهما ومررتُ بهما وهم از براي جمع مذكر
غايب مثل انهم وبهم وهنّ از براي جمع مونث
غايبه مثل انهنّ وبهنّ تقسيم ديكر از براي
اسم بدانكه اسم يا اسم عين است يا اسم معنى واسم
عين آنست كه دلالت كند بر ذاتي از ذوات
مثل رجل وكتاب واسم معنى آنست كه دلالت
كند بر معنى از معاني كه غير ذات باشد مثل
ضرب وعلم وهر يكي ازين دو يا صفت است و
او را مشتق ميكويند يا غير صفت وآنرا جامد
ميكويند ومراد از صفت اسميست كه دلالت
كند بر ذات با صفت مثل ضارب يا بر معني با
صفة مثل معلوم زيرا كه ضارب دلالت ميكند

بر ذاتی که متصف است بصفهٔ ضرب و معلوم
دلالت میکند بر معنی که متصف است بصفهٔ
معلومیت تقسیم دیگر اسم یا نکره است یا معرفه
و نکره اسمیست که دلالت کند بر فرد غیر معین
و علامت نکره آنست که قابلیت دخول الف
و لام تعریف داشته باشد مثل رجل و امرأة
که الرجل و الامرأة میتوان گفت و معرفه
آنست که ما عدای نکره باشد و آن شش قسمست
۱ ضمیر اقسامش و گفته شد ۲ علم و آن اسمیست
که وضع شده باشد از برای فرد معین مانند
هند و زید ۳ معرف بالف و لام است مثل الفتی
و الغلام ۴ اسماء اشارتست و آن اسمی چند اند

بیان نکره و معرفه

اسم اشارت

که موضوع شده اند از برای آنچیزی که با و اشاره
کرده شود چنانکه در فارسی لفظ این را وضع
کرده اند از برای اشارت کردن بسوی چیزی
که دور باشد و اسماء اشارت اینست ذا از
برای مفرد مذکر و ذی و ذه و تی و تا از برای
مفرد مؤنث و ذان از برای تثنیه مذکر در
حال رفع و ذین از برای او در حال نصب و جر
و تان از برای تثنیهٔ مؤنث در حال رفع و تین
در حال نصب و جر و اولی از برای جمع مذکر
و مؤنث و اینها بهمین وضع میباشند اگر
مشار الیه نزدیک باشد اما اگر مشار الیه
دور باشد حرف خطاب با این اسما ملحق میشود

که نزدیک باشد و لفظ آن را وضع کرده اند
از برای اشارت بسوی چیزی

حرف خطاب

وحروف خطاب پنج است كَ مفتوح از براي
مفرد مذكر است مثل ذاكَ وكاف مكسور از براي
مفرد مونث است مثل ذاكِ وكُما از براي تثنيهٔ
مذكر و مونث مثل ذاكما وكُم از براي جمع مذكر
مثل ذاكم وكُنَّ از براي جمع مونث مثل ذاكنّ
واين الفاظ اكرچه بصورت ضماير متصله اند
اما ضمير نيستند بلكه حروف اند پس اكر مشار اليه
مفرد مذكر ومخاطب نيز مفرد مذكر باشد ذاكَ
ميكويند واكر هردو مفرد مونث باشند تاكِ
ميكويند واكر مشار اليه مفرد مذكر ومخاطب
مفرد مونث باشد ذاكِ ميكويند واكر عكس اين
باشد تاكَ ميكويند واكر مشار اليه ومخاطب

هردو تثنيه مذكر باشند ذانكما وذينكما ميكويند
واكر هردو تثنيه مونث باشند تانكما وتينكما
ميكويند واكر مشار اليه مفرد ومخاطب مثنى باشد
ذاكما وتاكما ميكويند واكر عكس اين باشد ذانك
وتانك وذينك وتينك ميكويند واكر مشار اليه
مفرد ومخاطب جمع باشد ذاكم وتاكم وذاكنّ
وتاكنّ ميكويند واكر عكس اين باشند اُولاكَ
واُولاكِ ميكويند وبراين قياس وكاه باشد كه
قبل از حرف خطاب لام مكسور الحاق كنند مثل
ذلك وذالكما وذالكم واولالك واولالكم اما اين لام
مكسور باسم اشارهٔ مفرد بسيار ملحق ميشود و
بجمع كمتر ودر تثنيه اصلا ملحق نميشود مثلاً ذانك

و تالك نميكويند و كاه باشد كه ها، تنبيه بر اسم
اشاره داخل شود خواه كه آن اسم اشاره از براي
قريب مثل هذا و خواه از براي بعيد مثل هذاك
تا آنكه مخاطب غافل نشود از آن اشاره اما اين
ها با آن لام جمع نميشوند و هذالك نميكويند

پنجم اسما موصوله اند و آن اسم چندي اند كه تنها جزء
تمام از كلام نميشوند و معني ايشان واضح نميشود
مكر بصله و عايد و صله عبارتست از جمله يا شبه
جمله كه بعد از ايشان واقع ميشود از براي توضيح
معني ايشان كه مشتمل باشد بر ضميري كه آن ضمير
موافقت داشته باشد با لفظ يا با معني ايشان
و عايد عبارت است از آن ضمير مذكور و اسما موصوله

اسم موصول

دو قسم اند بعضي مخصوص صند بعض معاني و بعضي
عامند و آنچه مخصوص است اينست الذي از براي
مفرد مذكر و التي از براي مفرد مؤنث و اللذان
از براي تثنيهٔ مذكر در حال رفع و اللذين نيز
از براي او در حال نصب و جر و اللتان از براي
تثنيه مؤنث در حال رفع و اللتين نيز از براي
او در حال نصب و جر و الذين و الاولي از براي
جمع مذكر در حال رفع و نصب و جر و اللاتي
و اللائي از براي جمع مؤنث و آنچه غير مخصوص است
اند من و ما و ال كه هر يكي از اينها واقع
ميشود از براي مذكر و مؤنث خواه مفرد و
خواه تثنيه و خواه جمع چنانكه ميكويي جاء من

قام ومَن قامت ومَن قاما ومَن قامتا ومَن قاموا
ومَن قمن وهمچنین لفظ ما وآل وبدانکه صلهٔ آل نباشد
مگر صفهٔ مثل الضارب والضاربة والضاربان و
الضاربتان والضاربون والضاربات وامّا
صلهٔ غیر ال از اسماء موصوله گاه جمله فعلی میباشد
مثل الذي قام والتي قامت وگاه جمله اسمي مانند
الذي هو قايم والتي هي قايمة وگاه شبه جمله
یعنی ظرف یا جار ومجرور مثل الذي عندك و
الذي في الدار ششم اسمي كه مضاف باشد یکی ازین
پنج قسم که مذکور شده اند مانند غلامك وغلام
زید وغلام الرجل وغلام هذا وغلام الذي في
الدار فصل وازجمله اقسام اسم اسم غیر منصرف است

اسم غیر منصرف

وآن

وآن اسمیست که در او دو علت یافته شود از
نه علت که گفته خواهد شد یا یك علتی ازین
علت که قایم مقام دو علت باشد وآن نه علت
اینست عدل ووصف وتانیث وعلمیت و
عجمه وجمع وترکیب ووزن فعل والف ونون
زیاده ومعنی عدل بیرون آوردن اسمیست
ازصیغه اصلی خود وبصیغه دیگر استعمال
کردن مانند ثلاث در جاء القوم ثلاث یعنی
آمده اند قوم سه سه زیرا که معنی ثلاث
اینجا مکرر است وتکریر معنی فرع تکریر لفظ است
وچون لفظ ثلاث در اینجا مفرد است ومکرر
نیست معلوم شد که اصل او ثلاث ثلاث بوده است

پس لفظ ثلاث معدول است یعنی بیرون آورده شده
از ثلاث ثلاث است و در ثلاث علتی دیگر هست
وآن وصفیت است واز این جهه غیر منصرف شده
ومراد از وصف آنست که آن اسم دلالت کند بر
ذات با صفة یا بر معنی با صفة چنانکه گذشت مثل
احمر که دلالت میکند بر ذاتی که متصف است بصفت
سرخی ودر احمر علتی دیگر هست وآن وزن الفعل است
واز این جهه غیر منصرف شده ومراد از تانیث
جمیع اقسام تانیث است یعنی خواه معنوی مثل
زینب وخواه لفظی مثل طلحة اما تانیث معنوی
پس تاثیر در غیر منصرف بودن ندارد تا آنکه آن
تانیث در اسم علم نباشد پس اگر آن اسم مونث

علم نباشد مثل فرس تانیث او اثر ندارد وهمچنین
تانیث لفظی که بتاء باشد میباید که در اسم علم باشد
مانند طلحة که اگر در اسم علم نباشد نیز اثر ندارد
مثل حمرة وامراة وضاربة اما تانیثی که بالف
مقصوره یا بالف ممدوده باشد پس آن موثر است
خواه که در علم باشد مثل حزوی وعاشورا یا
در اسم غیر علم مثل حبلی وصحراء واین تانیث قایم
مقام دو علت است واحتیاج بعلت دیگر ندارد
ومعنی علمیت بودن آن اسم علم است ومعنی علم
مذکور شد ومراد از عجمه آنست که واضع
لغت عرب آن اسم را وضع نکرده باشد بلکه
دیگری بشرطی که آن اسم که دران زبان موضوع

شده یعنی آن زبانی که غیر زبان عربست عَلَم باشد
دران زبان و زیاده بر سه حرف باشد مثل
ابرهیم واسحق یا آنکه سه حرفی متحرك الوسط
باشد مثل شُتُر که عَلَم شخصی باشد پس اگر آن
اسم عجمی عَلَم نباشد دران زبان غیر منصرف نخواهد
بود مثل لجام و همچنین اگر عَلَم باشد اما سه
حرفی وساکن الوسط است مثل نوح و همچنین
اگر عَلَم باشد و زیاده بر سه حرف باشد اما
علم بودن او در زبان عجم نیست بلکه در زبان
عرب باشد مثل لفظ لجام اگر عربان او را
عَلَم شخصی کنند واما جمع پس میباید که بر وزن
مفاعل باشد مثل مساجد یا بر وزن مفاعیل

مثل مصابیح و این نیز قایم مقام دو علت است
واحتیاج بعلتِ دیگر ندارد واما ترکیب یعنی
بودن آن اسم مرکب از دو کلمه چنانکه گذشت
پس میباید که آن اسم مرکب عَلَم و مرکب بترکیب
مزجی باشد و در میان دو جزء او قبل از
ترکیب هیچ نسبتی نبوده باشد وآخرِ او لفظ
وَیه نباشد مثل بعلبك وحضرموت ومعدیکرب
واما الف ونون زیاده اگر چنانچه در اسم غیر
صفه باشد پس میباید که آن اسم علم باشد
مثل عمران واگر در اسم صفه باشند پس میباید
که مؤنث آن اسم بر وزن فعلانه نباشد اگر
مؤنث داشته باشد مثل سکران که مؤنث

او سکری است وهمچنین اکر در اصل مؤنث ندا شتم
باشد مثل رحمن غیر منصرف خواهد بود بنا
بر قول اصح اما اکر مؤنث او بر وزن فعلانه
باشد مثل ندمان که مؤنث او ندمانه است
غیر منصرف نخواهد بود و مراد از وزن فعل
وزنیست که واضع لغت عرب آن وزن را
مخصوص بافعال ساخته مثل وزن فَعَّلَ
وافعل و فُعِلَ و یَفْعَلُ پس اکر احیانا اسمی بهم
رسد که بر یك وزن ازین اوزان باشد
آن اسم غیر منصرف خواهد بود اکر علتی دیکر
با وضم شود مثل احمر که با وزن فعل وصفیت هم
دارد و مثل احمد که با وزن فعل علمیت دارد

وهمچنین

وهمچنین شَمَّرَ علم اسبی و یَعْرُبَ علم شخصی و یَثْرِبَ علم مکانی
همه غیر منصرف اند **فصل در اقسام فعل** اقسام فعل
سه اند ماضی و مضارع وامر اما ماضی آنست
که دلالت کند بر معنی که واقع باشد در زمان
کذشته و علامت او آنست که تاء تانیث ساکن
برو داخل تواند شد مثل ضَرَبَ وقامَ وقَعَدَ
زیرا که ضَرَبَتْ وقامَتْ وقَعَدَتْ میتوان کفت
واما **مضارع** آنست که دلالت کند بر معنی که واقع
باشد در زمان حال یا آینده و علامت او آنست
که کلمه لم برو داخل تواند شد مثل یَضْرِبُ ویقومُ
زیرا که لم یَضْرِبْ ولم یَقُمْ میتوان کفت وامر آنست
که دلالت کند بر طلب وقوع فعل در زمان

بلغ

بیان اقسام فعل

حال آینده و علامت او آنست که یاء مخاطبه
برو داخل تواند شد مانند قُمْ واضرِبْ زیرا
که قُومِي واضرِبِي میتوان کفت **تقسیم دیکر**
فعل یا لازم است یا متعدّی و متعدی آنست
که از فاعل تجاوز کند و بر مفعول به واقع شود
مثل ضَرَبَ زیدٌ عمروًا یعنی زد زید عمرو را زیرا
که زدن از زید که فاعل است تجاوز کرده و
بر عمرو که مفعولست واقع شده است و لازم
آنست که از فاعل تجاوز نکند مانند ذَهَبَ
زیدٌ یعنی رفت است زید و حَسُنَ بکرٌ یعنی
خوب شده است بکر و این فعل لازم را اکر
خواهند که متعدي سازند همزه را برو داخل

میسازند

میسازند یا عین او را مضعّف یعنی مشدّد
میکنند مثلا در ذَهَبَ زیدٌ اَذْهَبَ زیدٌ
عمروًا میکویند یعنی روانه ساخت زید عمرو را
و در حَسُنَ بکرٌ حَسَّنَ زیدٌ بکرًا یعنی نیکو کرد زید
بکر را **تقسیم دیکر** بدانکه فعل یا از براي
مذکر بنا کرده میشود یا از براي مؤنث و
هر یکي ازین دو یا مفرد است یا مثنّی یا مجموع
و هر یکی ازین شش یا غایب است یا مخاطب
یا متکلّم پس مجموع معاني هجده است امّا مجموع
مبانی فعل ماضی و فعل امر هر کدام سیزده است
و مبانی فعل مضارع یازده است و وجه
آن اشتراک بعض الفاظ است در بعض معانی

چنانکه در بحث ضمایر مذکور معلوم شد
امثله ماضی ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا ضَرَبَتْ ضَرَبَتَا
ضَرَبْنَ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُمْ ضَرَبْتِ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُنَّ
ضَرَبْتُ ضَرَبْنَا امثله مضارع یَضْرِبُ یَضْرِبَانِ
یَضْرِبُونَ تَضْرِبُ تَضْرِبَانِ یَضْرِبْنَ تَضْرِبُ
تَضْرِبَانِ تَضْرِبُونَ تَضْرِبِینَ تَضْرِبَانِ تَضْرِبْنَ
اَضْرِبُ نَضْرِبُ امثله امر اِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوا
اِضْرِبِی اِضْرِبَا اِضْرِبْنَ لِیَضْرِبْ لِیَضْرِبَا لِیَضْرِبُوا
لِتَضْرِبْ لِتَضْرِبَا لِیَضْرِبْنَ لِاَضْرِبْ لِنَضْرِبْ و بدانکه
آخر فعل در اینها همه حرف باء است و این کلمات
ملحقه باخر ایشان از برای امتیاز همه
ضمیر اند و فاعلند چنانچه گذشت در بحث

ضمایر

ضمایر بغیر از تاء تانیث که آن حرف است و
علامت تانیث است و بس و بغیر از نون
یضربان و تضربان و یضربون و تضربین
وتضربون
که آنها حروف اند و علامات اعرابند چنانکه
معلوم خواهد شد و طریق شناختن صیغهای
مشترکه یا بقرینه است یا بمرجع ضمیر مثلا لفظ
تضرب را اگر بر حاضر خطاب کنی یا اَنْتَ
تَضْرِبُ میگویی معلوم میشود که صیغه او مذکر
مخاطب است و اگر از زن غایبه خبر دهی که
او میزند یا انکه میگویی هِنْدُ تَضْرِبُ معلوم
میشود که آن صیغه مفرد مونث غایبه است
و بر این قیاس فصل در اقسام حرف بدانکه حروف

اقسام حرف

بسه قسم منقسم میشوند زیرا که حرف یا مختص است
باسم یعنی بر اسم داخل میشود و بس و آن مثل
حروف جر و حروف مشبهه بفعل و حروف
ندا یا مختص است بفعل یعنی بر فعل داخل
میشود و بس و آن مثل حروف نصب و حروف
جزم یا مشترک است در میان اسم و فعل
مثل حروف عطف و حروف استفهام و همه
در محل خود مذکور خواهند شد **فصل**
در معرب و مبنی بدانکه هر کلمه که آخرش متغیر بیان معرب ومبنی
شود بسبب اختلاف عوامل آن کلمه را معرب
میکویند مثل کلمهٔ زید در جاء زیدٌ و رایتُ
زیداً و مررتُ بزیدٍ که آخر کلمهٔ زید که دال است

متغیر

متغیر شد بضمه و فتحه و کسره بسبب اختلاف
عوامل که جاء و رایت و باء باشند و مثل کلمه یَضرِبُ در
زیدٌ یَضرِبُ و لَمْ یَضرِبْ و لَنْ یَضرِبَ زیرا که
آخر یَضرِبُ که باء است متغیر شده از ضمه بسکون
و از سکون بفتحه بسبب اختلاف عوامل که
مجرد است یعنی مجرد بودن او یعنی خالی
بودن او از عوامل و حرف جزم و حرف
نصب پس اگر تغییری در آخر کلمه بهم رسد
نه بسبب عامل آن تغییر اعراب نیست و آن
کلمه را بسبب آن تغییر معرب نمیکویند مانند
تغییری که حاصل شود در کلمهٔ مَنْ از وَمِنَ
النّاسِ و در کلمهٔ قُلْ از قُلِ اللّهُمَّ و در کلمهٔ هُم

ازهم الَّذِينَ زيرا كه اين كلمات ساكن بوده اند

وچون بما بعد خود پيوسته شده اند يكي

مفتوح ويكي مكسور ويكي مضموم كشته اند

امّا نه بسبب عامل بلكه بسببِ التقاء ساكنين

زيرا كه پيوسته كردن حرفِ ساكن بحرف

ساكنِ ديكر جايز نيست مكر در وقتي كه ساكنِ

اوّل حرف مدّ باشد وساكنِ دويم مدغم با

در حرف ديكر مثل دابّة وعامل عبارت از

كلمه ايست كه بسبب او بهم ميرسد تغيير مذكور

مانند كلمه جاءَ ورايتُ وبا كه در ان مثالها بود

كه كذشت اقسام عامل بدانكه عامل يا لفظيست

يا معنوي ولفظي يا فعلست يا اسم يا حرف

واز اينجا ظاهر شود در نون تاكيد ثقيله [illegible]

بيان عوامل

[illegible]

امّا فعل پس او عاملست على الاطلاق يعني

جميع اقسام او عمل ميكنند خواه ماضي وخواه

مضارع وخواه امر وخواه متعدّي وخواه

لازم وخواه مفرد وخواه تثنيه وخواه جمع

وخواه مذكر وخواه مؤنث مثل ضَرَبَ زيدٌ

عمروًا پس ضَرَبَ فعل ماضي متعدي است از

براي مفرد مذكر غايب وعمل كرده است رفع را

در زيد ونصب را در عمرو ومثل تقومُ هندٌ

كه تقوم فعل مضارع لازم است از براي مفرد مؤنث

غايبه وعمل كرده است رفع را در هند و

مثل لِيَضْرِبْ زيدٌ عمروًا يعني بايد كه بزند زيد

عمرو را پس ليضرب فعل امر متعدي است از

فعل

براي مفرد مذكر غايب وعمل كرده است رفع را
در زيد ونصب را در عمرو ومثل قُمْ يعني برخيز
تواي مرد كه فعل امر لازم است از براي مفرد
مذكر مخاطب وعمل كرده است رفع را در ضمير
انت كه در و مقدر است الا اينكه رفع ضمير
محليست وظاهر نيست بجهة اينكه ضماير همه
مبني اند چنانكه معلوم خواهد شد پس اگر
چنانچه بجاي ضمير اسمي ديگر غير مبني ميتواند
بود هر اينه مرفوع ميبود وبراين قياس و
اما اسم پس آن هر اسميست كه شباهت بفعل
داشته باشد وآن يا مصدر است مثل اَعْجَبَنِي مصدر
ضَرْبُ زيدٍ عمروا يعني خوش آمد مرا زدن زيد

عمرو را پس لفظ ضرب كه مصدر است عمل كرده است
نصب را در عمرو ويا اسم فعل مثل عَلَيْكَ زيدًا اسم فعل
يعني برتست زيد يعني نگاه دار زيد را كه
عليك اسم فعل است بمعني اَلْزَمْ است يعني نگاه
دار وعمل كرده است نصب را در زيد ومثل
هيهات زيدٌ يعني خيلى دور شد زيد كه
هيهات اسم فعل است بمعني بَعُدَ وعمل كرده است
در زيد رفع را يا اسم فاعل مثل زيدٌ ضاربٌ فاعل
عمروًا يعني زيد زننده عمرو است كه ضاربٌ
اسم فاعل است وعمل كرده است نصب را در عمرو
يا اسم مفعول مثل زيدٌ مضروبٌ غلامُهُ يعني زيد مفعول
زده شده است غلام او پس مضروب كه اسم

مفعولست عمل کرده است رفع را در غلام یا صفت
مشبهه است مثل زیدٌ حَسَنٌ وَجهُهُ یعنی زید
نیکوست روی او پس حَسَنٌ که صفت مشبهه است
عمل کرده است رفع را در وجه یا افعل تفضیل
مثل زیدٌ اَکرَمُ النَّاسِ اَباً یعنی زید کریم ترین
مردم است از جهة پدر پس اَکرَمَ که افعل تفضیل است
عمل کرده است رفع را در محل ضمیر هُوَ که در اَکرَمُ
مستتر است و نصب را در لفظ اباً و مثل ما
رَأَیتُ رَجُلاً اَحسَنَ فِی عَینِهِ الکُحلُ مِنهُ فِی عَینِ
زَیدٍ یعنی ندیده ام مردی را که بهتر باشد در
چشم او سرمه از سرمه که در چشم زید است
یعنی ندیده ام مردی را که نیکو باشد سرمه

در

در چشم او مثل نیکویی سرمه که در چشم زید است
یا فعل تعجب است مثل ما اَکثَرَ عِلمَکَ یعنی چه
بسیار است علم تو پس ما اکثر فعل تعجب است
و عمل کرده است نصب را در علمک و از جمله اسماء
عامله اسماء شرط است و در بحث فعل مذکور خواهد
شد و اما حرف پس آن مثل حروف جر که عمل
میکنند جر را در اسما و مثل حروف نصب
که عمل نصب میکنند در افعال و مثل حروف
جزم که عمل جزم میکنند در افعال و هر یکی از
اینها در محل خود انشاء الله تعالی مذکور خواهد
شد و اما عامل معنوی پس آن مثل ابتدا یعنی
مبتدا بودن که عاملست در مبتدا و مثل جر

حروف مشبهه بالفعل — ما و لا بمعنی لیس — لا نفی جنس — واو بمعنی مع — الا — حروف نداء — حروف ناصبه — حروف جازمه — حروف جر

يعنى جر بودن كه عاملست در جر چنانكه ميكويى
زيدٌ قائمٌ پس زيد كه مبتدا است مرفوع است
وعامل رفع او بودن او مبتدا است وقائم كه
خبر است مرفوع است وعامل رفع او بودن
او خبر است واز جمله عامل معنوى تجرد است
يعنى تجرد بودن از ناصب وجازم كه عاملست
در فعل مضارع چنانكه ميكويى يَضرِبُ زيدٌ
پس يَضرِبُ فعل مضارع مرفوع است وعامل
رفع در او خالى بودن اوست از عوامل نصب
وعامل جزم وبدانكه اهل نحو كاه عامل معنوى را
اطلاق ميكنند بر لفظى كه متضمن معنى لفظ ديكر است
كه آن لفظ ديكر عاملست چنانكه ميكويند عامل

اطلاق عامل معنوى بمعنى غير مجرد

نصب در شيخاً در آيه كريمه هذا بعلى شيخاً معنويست
وآن لفظ اُشير كه از اسم اشارت معلوم ميشود
يا لفظ اُنَبِّه كه از ها، تنبيه فهميده ميشود
وبدانكه هر كلمه كه آخرش متغير نشود بسبب
اختلاف عوامل آن كلمه را مبنى ميكويند مثل
كلمه مَن در جاء مَن قام ورأيتُ مَن قام ومررت
بمَن قام زيرا كه آخر مَن كه نون است هيچ متغير
نميشود بسبب اختلاف عوامل ودر هر سه
حال ساكنست وانچه مبنى است از كلمات عرب جميع
حروفست وفعل ماضى وفعل امر واسماء
اشارت واسماء موصوله وضماير وهمه مذكور
شده اند واسماء افعال مثل صَه كه بمعنى اسكت است

بيان مبنى

یعنی ساکت باش ومَهْ که بمعنی اُکْفُفْ است یعنی
بس کن وحَیَّهَلْ که بمعنی اَقْبِلْ است یعنی بیا وهر
اسمی که مرکب بترکیب مزجی باشد بغیر از آن
قسمی که مذکور شد در اسم غیر منصرف که جزء
آخر او معرب است واما جزء اول او نیز مبنی است
واما اسم مرکب بترکیب اضافی پس ان معرب است
اگر در وقت تَسْمِیَه یعنی وقت نام نهادن
اعرابش را اعتبار نکرده باشند مثل ابن عباس و
عبد شمس واگر در وقت تسمیه اعرابش را
اعتبار کرده باشند مثل ابو زید وابو صالح پس
آن محکی خواهد بود یعنی بهمان اعراب که
داشت در وقت تسمیه باید تکلم باو کرد

خواه

خواه که در محل رفع واقع شود وخواه در محل
نصب وخواه در محل جر وهمچنین لفظ زیدان
وزیدون اگر اسم شخصی کنند وهمچنین اسم مرکب
بترکیب اسنادی محکیست مثل شابَ قرناها
وتَأَبَّطَ شَرًّا وازجمله اسماء مبنیه اسماء استفهام است
وآن مثل مَنْ وکَمْ وما ومَتیٰ وکَیْفَ واَنّیٰ و
اَیْنَ واَیّانَ چنانکه میگوئی در مَنْ مَنْ تَضْرِبُ
یعنی کرا میزنی ومَنْ جاءَ یعنی که امده است
وبِمَنْ تَسْتَعِینُ یعنی بکه یاری میطلبی زیرا
که مَنِ استفهامی در مثال اول مفعول واقع
شده است ومفعول منصوب میباشد
ودر مثال دویم مبتدا واقع شده است و

یعنی چند است مال تو

مبتدا مرفوع میباشد و در مثال سیم حرف جر
بر و داخل شده و مدخول حرف جر مجرور میباشد
و اخر این کلمه که نون است در هر سه حال ساکن است
و متغیر نشده و چنانکه میگویی در کم کَمْ مَالُكَ
وَكَمْ عَبْدًا مَلَكْتَ یعنی چند غلام را مالک شدی
تو و بِكَمْ دِرْهَمٍ اشْتَرَيْتَ ثَوْبَكَ یعنی بچند درهم
خریدی پیراهن خود را زیرا که کم استفهامی
در مثال اول مبتدا است نزد سیبویه و خبر
مقدم نزد اخفش و در مثال ثانی مفعول است
و در مثال سیم مدخول حرف جر است و در هر سه
حال ساکن است و متغیر نشده است و برین
قیاس باقی کلمات چنانچه میگویی در ما هذا

یعنی

یعنی چه چیز است این و مَا اشْتَرَيْتَ یعنی چه چیز
خریدی که ما در مثال اول مبتدا است و در مثال
دویم مفعول است و در هر دو حال ساکن است
و در کیف كَيْفَ حَالُكَ یعنی چه گونه است حال
تو و عَلَى كَيْفَ تَمْضِي یعنی بر چه حالت میروی که
کیف خبر است در مثال اول و مدخول حرف
جر در مثال ثانی و در هر دو حال آخر او مفتوح است
و از جمله اسما مبنیه اسما شرط است که مذکور خواهد
شد و بعضی از اسما مبنیه در تقسیم کلمات مبنیه
معلوم خواهند شد انشاء الله تعالی فصل در تقسیم
کلمات معربه بدانکه کلمات معربه بر دو قسم است
زیرا که اعراب کلمه معربه یا بحرکت است یا بحرف

اقسام معربات

وانچه اعرابش بحرکت است چهار قسم است اول
اسم مفرد خواه مذکر وخواه مؤنث بغیر از شش
اسم وآن ابوكَ واخوكَ وحمولئ وهنوكَ وفوكَ
وذو شئ وقتی که مضاف باشند بغیر از یاء متکلم
که اکر مضاف باشند بیاء متکلم مثل ابی واخی یا
انکه اصلا مضاف نباشند مثل ابٌ واخٌ درین
دو حالت نیز بحرکات معرب‌اند واینها را اسماء
ستة میکویند وبغیر از ملحقات تثنیه وجمع
ومذکور خواهند شد دویم جمع تکسیر خواه مذکر
وخواه مؤنث سیم جمع مؤنث سالم چهارم فعل
فعل مضارع بغیر از پنج فعل وآن یفعلان وتفعلان
ویفعلون وتفعلون وتفعلین واینها را افعال خمسه

میکویند

میکویند واما معرب بحرف پس آن نیز چهار قسمست
اول تثنیه وملحقات اوست وآن چهار کلمه است
اثنانِ واثنتانِ بی شرط وکلا وکلتا بشرط اینکه
مضاف شوند بمضمر مثل کلاهما وکلتاهما اکر اکر
مضاف بظاهر شوند مثل کلا الرجلینِ وکلتا
الجنتینِ یا اصلا مضاف نشوند پس درین دو
حال اعراب ایشان بحرکات مقدره خواهد
بود دویم جمع مذکر سالم وملحقاتِ او مثل الو
وعشرون تا تسعون سیم اسماء ستة چهارم افعال
خمسه **فصل** در قسمت کردن علامات اعراب
بر کلمات معربه اقسام اعراب چهار است رفع و
نصب وجر وجزم اما رفع ونصب پس مشترکند

در میان اسما وافعال یعنی هم داخل اسم میشوند
وهم داخل فعل وجر مخصوص است باسما وجزم
مخصوص است بافعال وهر یکی ازان اقسام علامتی
چند دارد اما علامات رفع چهار اند ضمه وواو
والف ونون اما ضمه علامت رفع است در چهار
موضع اول اسم مفرد دویم فعل مضارع سیم جمع
تکسیر مذکر ومونث چهارم جمع مونث سالم واما
واو علامت رفع است در دوجا اول جمع مذکر
سالم وملحقات او دویم اسماء ستة واما الف علامت
رفع در یکجا وآن تثنیه اسم وملحقات او واما
نون علامت رفع است در افعال خمسه وعلامات
نصب پنج است فتحه والف وکسره ویا وحذف نون

اما

اما فتحه والف وکسره علامت نصب است در سه جا
اول اسم مفرد دویم جمع تکسیر سیم فعل مضارع و
اما الف علامت نصب است در اسما ستة وبس
واما کسره علامت نصب است در جمع مونث
سالم وبس واما یا علامت نصب است در دو جا
اول تثنیه وملحقات او دویم جمع مذکر سالم
وملحقات او واما حذف نون علامت نصب است
در افعال خمسه وعلامات جر سه اند کسره ویا
وفتحه اما کسره علامت جر است در سه جا اول
اسم مفرد منصرف دویم جمع تکسیر منصرف سیم جمع
مونث سالم واما یا علامت جر است در سه
موضع اول اسما ستة دویم تثنیه وملحقات او

اسم جمع مذکر سالم و ملحقات او و اما فتحه علامت
خفض است در اسم غیر منصرف و بس و علامات
جزم دو اند اول سکون دوم حذف اما سکون
علامت جزم است در فعل مضارع صحیح و بس
و اما حذف علامت جزم است در دو جا اول
فعل مضارع معتل دوم افعال خمسه پس معلوم شد
ازین تقسیم که اعراب اسم مفرد منصرف و جمع تکسیر
منصرف بضمه است در حالت رفع و بفتحه است
در حالت نصب و بکسره است در حالت جر
مثل ذَهَبَ زَیدٌ والرِّجالُ وأتَتْ هِندٌ والنِّساءُ و
ضَرَبْتُ زَیدًا والرِّجالَ وأکرَمْتُ هِندًا والنِّساءَ
وذَهَبْتُ بِزَیدٍ والرِّجالِ وأتَیْتُ بِهِندٍ والنِّساءِ

واعراب

و اعراب جمع مونث سالم بضمه است در حالت رفع
و بکسره در حالت نصب و جر مثل جاءَتِ الزَّینَباتُ مِنَ
الحَمّاماتِ وإنَّ الحَسَناتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئاتِ و اعراب
جمع مذکر سالم و ملحقات او بواو است در حالت رفع
و بیا در حالت نصب و جر مثل غَلَبَ الصّالِحُونَ
الطّالِحِینَ مِنَ المُسلِمِینَ و اعراب تثنیه و ملحقات
او بالف است در حالت رفع و بیا در حالت نصب
و جر مثل ضَرَبَ العالِمانِ کِلاهُما الجاهِلَینِ کِلَیهِما
علی المُسلِمَینِ کِلَیهِما و اعراب اسما ستة بواو است
در حالت رفع و بالف است در حالت نصب و بیا
در حالت جر مثل ضَرَبَ أبُوکَ أخاکَ فی دارِ ذی
مالٍ و مثل ضَرَبَ ذُو مالٍ أباکَ فی دارِ أخِیکَ و

وضُرِبَ عِشرُونَ أولو فَضلٍ أربَعِینَ أولی جَهلٍ مِنَ النّعمین

برين قياس واعراب غير منصرف بضمه است در حالت
رفع و بفتحه است در حالت نصب وجر مثل هذا
اَحَمَدُ وَمَسَاجِدُ ورَاَيْتُ اَحْمَدَ وَمَسَاجِدَ ومررتُ
بِاَحْمَدَ فِي مساجدَ و بدانكه غير منصرف مادام كه
مضاف ومعرف بالف ولام نباشد اين حكم از
براي او ثابت است امّا اكر مضاف شود مثل مساجدكم
يا معرف بالف ولام شود مثل الاحمر پس در آن
وقت مجرور بكسره ميشود واما تنوين مطلقا داخل
او نميشود واعراب فعل مضارع بغير از افعال خمسه
بضمه است در حالت رفع مثل يضربُ و بفتحه است
در حالت نصب مثل لن يضربَ و بسكون است در
حالت جزم اكر فعل مضارع صحيح باشد مثل لم يضربْ

ولم يضرب

وبحذف

وبحذف حرف علّه اكر معتل باشد مثل لَمْ يَغْزُ
ولَمْ يَخْشَ ولم يَرْمِ كه اصل ايشان يَغْزُو ويَخْشَى و
يرمي بوده است وچون لم كه عامل جزم است
بر ايشان داخل شده واو را از يغزو والف را
از يخشى و يا را از يرمي حذف كرده است و اعراب
افعال خمسه بنون است در حالت رفع مثل
يَضْرِبَانِ وتَضْرِبَانِ ويَضْرِبُونَ وتَضْرِبُونَ و
تَضْرِبِينَ و بحذف نون در حالت نصب وجزم
مثل فَاِنْ لَمْ تَفْعَلُوا ولَنْ تَفْعَلُوا وبرين قياس فصل
بدانكه اعراب يا ظاهر است يا مقدر ومثال ظاهر
از ان مثالها كه كذشت ظاهر شده واما مقدر
پس در چهار جا ميباشد اوّل اسم مقصور دوم

اعراب تقديرى

اسم منقوص سیم اسم مضاف بیاء متکلم چهارم
فعل معتل اما اسم مقصور پس جمیع اعراب درو
مقدر میشود مثل جاء الفتیٰ و رایتُ الفتیٰ و
مررتُ بالفتیٰ و اما اسم منقوص پس رفع و جر
درو مقدر میشود و نصب او ظاهر میباشد
مثل جا القاضی و رایتُ القاضیَ و مررتُ بالقاضی
و اما اسم مضاف بیاء متکلم پس اگر مفرد باشد یا
جمع تکسیر همه اعراب درو مقدر میباشد مثل
جاءَ غلامی و رجالی و نسائی و رایتُ غلامی
و رجالی و نسائی و مررتُ بغلامی و رجالی
و نسائی و اگر جمع مذکر سالم باشد رفع در او
مقدر میشود و بس مثل جاء مسلمیَّ و رایتُ مسلمیَّ

مررتُ بمسلمیَّ زیراکه اصل جاء مسلمیَّ جاء مسلمونَ
بوده است و چون مضاف شده بیاء متکلم نونش
افتاده است بسبب اضافه چنانچه در بحث اضافه
بیان خواهد شد پس مسلمویَ شد و بنا بر قاعدۀ
اهل صرف که اگر واو و یا در یک کلمه جمع شوند
و حرف اول از ایشان ساکن باشد واو را
بیا قلب کنند و یاء اول را در یاء دویم ادغام
کنند واو مسلمویَ بیا منقلب شده است و یاء
اول در یاء دویم مدغم شده و میم مضموم مکسور
شده از برای مناسبت یاء پس مسلمیَّ شد پس
علامت رفعش که واو است برطرف شده بخلاف
رایتُ مسلمیَّ و مررتُ بمسلمیَّ زیراکه نصب و جر ایشان

بیا است وآن یا درین دو حال باقیست الا اینکه مدغم
شده است بیاء متکلم زیرا که اصل ایشان رایت
مُسلِمِینَ و مررتُ بمُسلِمِینَ بوده است وچون
مسلمین مضاف شده است بیاء متکلم نون او
افتاده است بسبب اضافه و یاء او در یاء متکلم
مدغم شده مُسلِمیَّ شده است و اما فعل مضارع
معتل پس اگر آخرش الف باشد رفع و نصب او
مقدر میشود و جزم او ظاهر میشود بحذف
آن الف مثل زیدٌ یَخشَی و لَن یَخشَی و لَم یَخشَ و
اگر او واو و یا یاء است پس رفع او مقدر میشود
و پس و نصب او ظاهر میشود بفتحه و جزم او
نیز ظاهر میشود بحذف واو و یا مثل زید یدعو

و یرمی که اصل ایشان یدعُوُ و یرمِیُ بود و چون
ضمه بر واو و یا ثقیلست حذف شد پس فعل مقدر
الاعراب شده و مثل لَن یَدعُوَ و لَن یَرمِیَ و لَم
یَدعُ و لَم یَرمِ که اصل ایشان یَدعُوُ و یَرمِیُ بوده
چون عامل نصب که لن است بر ایشان داخل
شده انها را مجزوم کرده بحذف حرف علت

شده هر دو را منصوب ساخت نتیجه و چون عامل جزم که لم است بر هر دو داخل گردید

فصل در تقسیم کلمات مبنیه بدانکه مبنی بر

زنام مبنات

چهار قسم است مبنی بر فتح و مبنی بر کسر و مبنی
بر ضم و مبنی بر سکون و در اسم هر چهار قسم متحقق
میشوند اما مبنی بر سکون مثل مَن و کَم و اما مبنی
بر فتح مثل کَیفَ و اَحَدَ عَشَرَ و ثَلاثَةَ عَشَرَ و اَربَعَةَ
عَشَرَ تا تِسعَةَ عَشَرَ که جزو اول و ثانی از اینها مبنی بر فتح است

مکر اثنی عشر که جزء اول او معرب است باعراب تثنیه
وجزء آخر او مبنی است بر فتح مثل جائنی اثنی عشر و
رایت اثنی عشر و مررت باثنی عشر و اما مبنی بر کسر
مثل هولاءِ وامسِ و هر اسم علم که بر وزن فعالِ
باشد مثل حذامِ که نام زنیست و سفارِ که
نام ابی است و حضارِ که اسم ستاره ایست و اما
مبنی بر ضم مثل قبلُ و بعدُ هر کاه که آن اسم که این
دو کلمه باو مضاف شوند حذف کرده شود
و معنی او منوی باشد مثل لله الامر من قبلُ و
من بعدُ یعنی من قبلِ الغلبِ و من بعدِهِ پس کلمه
قبل مضاف بوده است بکلمه الغلب و مضاف الیه را
که کلمه الغلب است حذف کرده اند و معنی او را

بدانکه کلمه بعد و قبل چهار صورت استعمال شده است زیرا که مضاف الیه این دو کلمه یا مذکور است در کلام یا محذوف و هر کاه که محذوف باشد دو قسم است یا منوی است یا غیر منوی و هر کاه که منوی باشد از دو حال خالی نیست یا آنکه لفظا و معنی او هر دو منوی است یا آنکه معنی او تنها منوی است و لفظ او منوی نیست پس این دو کلمه را در سه صورت معرب کویند و در یک صورت که چهارم است مبنی بر ضم اند مثال مضاف الیه مذکور جئت قبل زید و جئت من قبل زید که با معرب است یا مجرور بمن جاره مثال مضاف الیه محذوف غیر منوی مثال مضاف الیه محذوف منوی لفظا و معنا ... من قبلٍ و من بعدٍ بدون تنوین من قبلِ و من بعدِ مثال مضاف الیه محذوف منوی معنی تنها من قبلُ و من بعدُ بالضم

نیت کرده اند یعنی معنی او مقصود است در این
کلام و همچنین کلمه بعد که بضمیر الغلب مضاف
بوده است و مضاف الیه که آن ضمیر است محذوف
شده اما معنی او مقصود است و این چهار
قسم بنا در فعل نیز میباشند مثل اُغزُ واخشَ
وارمِ واضرِبْ و اینها فعل امر اند و اما فعل ماضی پس
سه قسم از بنا در آن متحقق میشود و بس مبنی
بر فتح مثل ضَرَبَ و مبنی بر ضم مثل ضَرَبُوا و مبنی
بر سکون مثل ضَرَبْتُ و اما فعل مضارع دو قسم
از بنا در او متحقق میشود و بس مبنی بر فتح و آن
وقتی است که مؤکد بنون تاکید ثقیله یا خفیفه باشد
مثل لَیَضرِبَنَّ و لَیَضرِبَنْ و مبنی بر سکون و آن وقتیست

زبان خط نقش صورة منطق

متکلم مخاطب مغایب

انا نحن

انتَ انتما انتم انتِ انتما انتنّ

هو هما هم هی هما هنّ

۱۳۲۵

ماضی مضارع امر

نفس خط علم لغه نحو صرف معانی بیان بدیع منطق اصول فقه

تجرید مطول قوانین لمعه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تاسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

که نون جمع مؤنث بر و ملحق شود مثل یضربن و

تضربن و امّا افعال خمسه اگرچه اخر فعل ازیشان

مفتوح است در تثنیه و مضموم است در جمع و

مکسور است در مفرد لیکن انها مبنی نیستند زیرا

که اعراب ایشان بحرف است که نون باشد نه

بحرکت چنانچه گذشت و در حرف سه قسم از

اقسام مبنی متحقق میشود و آن مبنی بر فتح است

مثل اِنَّ و اَنَّ و کَاَنَّ و مبنی بر سکون مثل مِنْ

و لَنْ و هَلْ و مبنی بر کسر مثل لام جر در وقتی که

داخل شود بر اسم ظاهر مثل لِزَیدٍ و مثل جَیرِ که

حرف ایجابست بمعنی آری **فصل** در اسماء مرفوعه

بدانکه اسماء مرفوعه در کلام هشت است فاعل

باحث مرفوعات

ونایب



PAPIER A CIGARETTES
HYGIENIQUE
A BASE DE
L'ANTIASTHMATIQUE
DE PEROU
A. SALTO - TRIESTE - CONS\PLE
MARQUE DEPOSEE